

در کنار مادر مهربان بخوان

- ۲ خدا با من حرف می‌زند.
- ۴ شعرهای دوست داشتنی.
- ۶ اردک و قطار.
- ۷ گاه زرد.
- ۹ جک و لویا.
- ۱۵ گرم، دشمن بدن ما.
- ۱۷ مطب و بیمارستان.
- ۱۹ کشتی بیابان.
- ۲۰ گرهی ماه.
- ۲۲ چی بود؟ چی بود؟
- ۲۴ باغ لطیفه.
- ۲۶ پاسخ زود جواب بده خرداد.

خدا با من حرف می‌زند

سلام دوستان خوب خدا! عبادت‌های شما قبول باشد. راستی در این روزهای خوب آیا حرف‌های خدا را می‌شنوید؟ کدام حرف‌ها؟ خدای مهربان همیشه با ما حرف می‌زند؟ بله، قرآن کریم، حرف‌های خدا است. حرف‌های خدا همه زیبا و آموزنده و مفید است.

ما بچه‌ها که هنوز خواندن همه‌ی قرآن برایمان کمی سخت است، می‌توانیم با شنیدن معنی آیات آن بفهمیم که خدا چه حرف‌هایی به ما گفته است. این ماه ماه قرآن است پس هر وقت بزرگ‌ترها فرصت داشتند، از آنها بخواهید معنی بعضی از آیات را برایتان بخوانند. به این سخنان خوب گوش کنید و سعی کنید

به آنها عمل کنید. حرف‌های خدا همه‌ی کارهای خوب را به ما یاد می‌دهد. خدا در قرآن به ما می‌گوید که باید در باره‌ی تاریخ و کارهای گذشتگان خوب فکر کنیم. کارهای خوب آنان را یاد بگیریم و در زندگی انجام دهیم و هرگز به سراغ راه‌های اشتباهی که آنان رفته‌اند نرویم. در قرآن به سرنوشت مردم گذشته هم اشاره شده تا ما با آگاهی کامل تصمیم بگیریم که چه چیز برایمان خوب است و چه چیز نه.

برای پدر و مادرتان و برای همه دعا کنید. برای من هم دعا کنید که هر ماه با دست پر پیش شما بیایم. از خدا بخواهید دوستانتان در ماهنامه بچه‌ها بشری هم موفق باشند و بیشتر به شما خدمت کنند.

«قاصدك»

شعرهای دوست داشتنی
غنچه‌ای عطسه کرد باز شد
شد گلی سرخ رنگ، ناز شد
باغ گفت: «آفرین، مرحبا!
با تو شد خوب‌تر جمع ما.»



چُرْت

روی شاخه‌ای خوابیده بود
بچه کلاغی بی صدا
یکمرتبه بوقی بلند
پیچید توی گوشه‌ها

بیدار شد با ترس و لرز
جوجه کلاغ فسقلی
افتاد بر روی زمین
شد دست و پای اون گلی



دو تا مامان
می رود مامان سر کار
می رود بابا اداره
می روم من مثل هر روز
خانه‌ی عمه دوباره
می شود او مادر من

تا که مامانم بیاید
عمه‌ام می‌گوید اصلاً
نیستم یک بچه‌ی بد
عمه‌ی من مهربان است
مثل مامان، مثل بابا
دوست دارم قدر دنیا
هر دو تا مامان خود را

«داوود لطفا...»

اردک و قطار
بابای جوجه اردک
راننده‌ی قطاره
مسافرها رو میبره، میاره

یه بار که جوجه اردک
توی قطار سوار شد
غصه و غم توی دلش قطار شد
یه بچه‌ای زد با سنگ
به شیشه‌ای با خنده
سنگه او مد خورد به سر راننده
جوجه به بچه‌هه گفت:
«آخ! چرا دستی دستی
زدی سرِ باباجون رو شکستی؟»

«رودابه حمزه‌ای»

گاه زرد

می‌گویند روزی در شهری پسر قاضی، گربه‌ی خانگی همسایه را

گشت. صاحب گربه، برای شکایت نزد قاضی رفت اما بدون آن که توضیحی در باره‌ی ماجرا بدهد، از قاضی پرسید: «آیا ریختن خون گربه تاوان دارد؟» قاضی گفت: «بله، باید پوست آن را کند، از طلا پر کرد و به صاحبش پس داد.»

مرد که چنین دید، به قاضی گفت: «پس چنین کن که پسرت گربه‌ی مرا کشته است!» قاضی گفت: «ولی به جای زر، می‌توان گاه زرد هم داد!» مرد که بی‌انصافی قاضی را دید، گفت: «تا به نفع تو بود زر بود، حالا که به نفع من است باید گاه زرد باشد؟!»

وقتی شخصی سعی می‌کند با زرنگی، منافع دیگران را نادیده بگیرد و سود و صلاح خود را بر دیگران مقدم بدارد، این مثل را برایش به کار می‌برند.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

جک و لویا

در دهکده‌ای کوچک، کشاورز فقیری با زن و تنها پسرش «جک» زندگی می‌کرد. روزی کشاورز مریض شد و از دنیا رفت. جک و مادرش تنها ماندند. آنها فقط یک گاو شیرده داشتند. هر روز شیر گاو را می‌دوشیدند، کمی از آن را برای خود برمی‌داشتند، بقیه را هم در بازار می‌فروختند و با پولش زندگی می‌کردند تا این‌که گاوشان پیر شد و شیرش خشکید.

یک روز مادر به جک گفت: «برو این گاو را بفروش و با پولش گندم بخر. باید از امروز زمین را شخم بزنیم و گندم بکاریم.» جک سوار بر گاو، به طرف بازار راه افتاد. در راه، پیرمردی او را صدا کرد و گفت: «من گاو تو را می‌خرم اما به جای پول، سه لویای سحرآمیز به تو می‌دهم.» جک قبول کرد، گاو را داد و

لوبیا را گرفت و به طرف خانه برگشت.

**وقتی مادرش ماجرا را فهمید، خیلی عصبانی شد و فریاد زد:
«ای پسرک نادان، این چه کاری بود کردی؟ حالا ما چطور
زندگی کنیم؟! از کجا بیاوریم و بخوریم؟» بعد هم لوبیاها را
گرفت و پرت کرد توی باغچه. فردای آن روز، وقتی جک به
حیات رفت، چیز عجیبی دید. دانه‌ی لوبیا سبز شده بود مثل یک
درخت، قد کشیده و بالا رفته بود. جک ساقه‌ی لوبیا را گرفت و
بالا رفت. آن قدر بالا رفت تا به ابرها رسید. روی ابرها یک
قلعه‌ی سنگی بود. جک به طرف قلعه رفت. کنار قلعه خانم غول
ایستاده بود. جک سلام کرد و گفت: «خاله غول مهربان، ممکن
است مرا به خانه خود راه بدهید، تشنه و گرسنه‌ام. ممکن است
به من آب و غذا بدهید؟»**

خانم غوله از جک خوشش آمد و با خودش گفت: «چه پسر با ادبی!» بعد او را داخل قلعه برد و برایش غذا آورد. جک مشغول خوردن شد. ناگهان صدای وحشتناکی بلند شد: «گارام، گارام.» قلعه‌ی سنگی شروع کرد به لرزیدن، انگار زلزله شده بود. خانم غوله به جک گفت: «زود باش یک جایی قایم شو.» جک توی بخاری دیواری پنهان شد. در همین موقع، یک غول گنده و زشت با سر و صدا وارد شد و به طرف بخاری رفت، بو کشید و گفت: «بوی آدمیزاد می آید.» خانم غوله گفت: «این بوی غذای دیروز است. غذای امروز یک چیز خوشمزه است. این قدر غر غر نکن، بیا غذا بخور.»

آقا غوله غذایش را خورد و مشغول شمردن سکه‌های طلایش شد. بعد از آن هم رفت و خوابید. صدای خروپفش تمام قلعه را

می‌لرزاند. جک یواشکی از بخاری بیرون آمد. یکی از کیسه‌های سکه را برداشت و پا به فرار گذاشت. دوید و دوید تا به لوبیای سحر آمیز رسید. فوری از لوبیا پایین آمد و خود را به خانه رساند. جک و مادرش مدتی به راحتی زندگی می‌کردند تا این که سکه‌ها تمام شد.

جک دوباره از لوبیا بالا رفت و خودش را به قلعه‌ی سنگی رساند. خانم غول مهربان این بار هم او را به خانه‌اش برد و به او شربت و غذا داد. جک مشغول خوردن بود که دوباره قلعه به لرزه در آمد. جک پرید و توی بخاری دیواری پنهان شد. آقا غوله وارد شد، یک مرغ دستش بود. آقا غوله مرغ را روی میز گذاشت و گفت: «خانم حنا، خانم طلا، یه تخم بذار برای من.» مرغ گفت: «قد قد قد!»، بعد یک تخم طلا گذاشت. آقا غوله

تخم را برداشت و با خوشحالی خندید. بعد غذایش را خورد و خوابید.

جک یواشکی از بخاری بیرون آمد، مرغ را برداشت و پا به فرار گذاشت. به خانه که رسید، رفت پیش مادرش و گفت: «بین مادر جان، برایت یک مرغ تخم طلا آوردم.» مادر گفت: «دیگر نمی‌خواهم از لویا بالا بروی، این کار خیلی خطرناک است، می‌ترسم خودت را به گشتن بدهی.»

چند روز بعد جک دوباره از لویا بالا رفت. خودش را به قلعه رساند و از پنجره‌ی کوچک وارد شد. چیزی نگذشت که صدای آشنای گارام گارام غول را شنید. غول با یک چنگ طلایی وارد شد. چنگ را روی میز گذاشت و گفت: «ای چنگ، برایم یک آهنگ قشنگ بزن.» چنگ آهنگ زیبایی نواخت و غول آرام

آرام به خواب رفت. انگار چنگ برایش لالایی می خواند. جک خودش را به چنگ رساند و آن را برداشت. ناگهان چنگ به صدا در آمد و گفت: «ارباب، ارباب، بیدار شو از خواب، مرا دزدیدند.»

آقا غوله از خواب پرید. جک را که دید، با نعره‌ی ترسناکی گفت: «آهای آدمیزاد، چه کار می کنی؟ کجا فرار می کنی؟ الان یک لقمه‌ی خامت می کنم.» جک با سرعت خودش را به لوبیای سحر آمیز رساند و پایین آمد. غول هم به دنبالش دوید. جک همان طور که پایین می آمد، فریاد زد: «مادر، زود یک تبر برایم بیاور.» مادر دوید و یک تبر آورد. جک از روی لوبیا پایین پرید، تبر را گرفت و با قدرت بر ساقه‌ی لوبیا کوبید. ساقه‌ی لوبیا قطع شد و با صدای وحشتناک به زمین افتاد. غول

هم از آن بالا افتاد پایین و مرد.

جک نفس راحتی کشید. مادرش خیلی ترسیده بود و گریه می کرد. جک به طرف مادر رفت و اشک های او را پاک کرد. او که دوست نداشت ناراحتی مادرش را ببیند، به مادر قول داد دست از تنبلی بردارد و کار کند. از فردای آن روز جک و مادرش در مزرعه کار می کردند. زمین را شخم می زدند، گندم و جو می کاشتند. چنگ طلایی برایشان آهنگ های قشنگ می زد. خانم حنا مرغ تخم طلا هم برایشان تخم طلایی می گذاشت. آنها حسابی پولدار شده بودند.

«قصه های تابستان، محمد شمس»

گرم، دشمن بدن ما

گاهی گرم هایی مانند گرمک، وارد روده های شما می شوند و

آنجا تولید مثل می کنند. این کرم‌ها انگل هستند یعنی از بدن ما تغذیه می کنند. این کرم‌ها به خصوص شب‌ها باعث خارش پوست می شوند. کرم‌ها بیماریزا نیستند ولی باعث خارش و درد مقعد می شوند. معمولاً تخم‌های بسیار ریز این کرم‌ها به انگشت‌ها و زیر ناخن‌ها می چسبند و وارد بدن می شوند.

این تخم‌ها آن قدر ریزند که با چشم دیده نمی شوند ولی وارد دهان می شوند. کرم‌ها به کمک داروهای مخصوص به راحتی از بین می روند. بهترین راه جلوگیری از آلودگی به کرم، شست و شوی دست‌ها بعد از خروج از توالت و قبل از خوردن غذا است.

چیزی را در دهانتان فرو نکنید. مداد، خودکار، انگشت‌ها و هیچ چیز دیگری را در دهانتان نگذارید زیرا ممکن

است میکروب، آلودگی یا حتی تخم کرم‌ها به آنها چسبیده باشند.

«دایره‌المعارف چراها، امیر صالحی طالقانی»

مطب و بیمارستان

در مطب پزشکی بعضی وقت‌ها که بیمار می‌شویم، به پزشک مراجعه می‌کنیم. پزشکان به وسیله‌ی دستگاه مخصوصی به نام «گوشی پزشکی» به صدای قلب و ریه‌ی ما گوش می‌دهند. ما را معاینه می‌کنند و ممکن است برای درمان بیماری ما داروهای مختلف تجویز کنند. در طول تاریخ، دانشمندان با ابداع و اختراع انواع وسایل و شیوه‌ها، پزشکان را در مبارزه با انواع عوامل بیماری‌زا یاری کرده‌اند. پرتونگاری با اشعه‌ی ایکس یا دستگاه اسکنر از جمله اختراعاتی هستند که پزشکان به وسیله‌ی

آنها می‌توانند وضعیت اندام‌های داخلی بدن ما را مشاهده کنند.

بیمارستان اگر به نوعی بیماری سخت مبتلا شویم یا صدمه‌ی جدی ببینیم باید به بیمارستان برویم. در بیمارستان، پزشکان و پرستاران از ما مراقبت می‌کنند و اگر در فعالیت بخشی از بدن ما نارسایی مشاهده شود، ممکن است تحت عمل جراحی قرار بگیریم. برای این کار به اتاق عمل منتقل می‌شویم و برای مدت کوتاهی ما را بیهوش می‌کنند تا پزشکان عمل جراحی را بر روی ما انجام دهند. جراحان از دستکش و ماسک محافظ استفاده می‌کنند تا مانع از انتشار میکروب‌ها در اتاق عمل شوند.

«دایره‌المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

کشتی بیابان

شترها هم در صحراهای گرم و هم در صحراهای سرد دیده می‌شوند. شترهای یک کوهانه در صحرای داغ عربستان و شترهای دو کوهانه‌ی شرقی در نواحی سرد آسیای مرکزی هستند. شترها می‌توانند مسافتی طولانی را بدون غذا و آب طی کنند. از این رو صدها سال است که صحرانشینان و بازرگانان از شتر برای حمل خود و کالاهایشان استفاده می‌کنند.

کوهان شتر می‌تواند چربی و گوشت را ذخیره کند تا زمانی که غذا کمیاب است از آن استفاده کند. همچنین شتر می‌تواند مقدار بسیار زیادی آب بخورد و تا چندین روز بدون قطره‌ای آب زنده بماند. آب در کیسه‌های شکم او ذخیره می‌شود تا در صورت نیاز در سراسر بدن پخش شود. پاهای

**نیرومند و شکافدار شتر شرقی، امکان پنجه انداختن او به
صخره‌های بیابان‌های آسیای مرکزی را فراهم می‌کند. بدن
پشمالوی این حیوان به او کمک می‌کند از سرمای طاقت‌فرسا
در امان باشد.**

«مترجم گیتا حجتی، رضا عشر»

گره‌ی ماه

**در بیشتر شب‌ها می‌توانیم ماه را بینیم که در آسمان
می‌درخشد. به نظر می‌رسد که ماه همیشه در آسمان بوده
است. ماه همراه ثابت و همیشگی ما است. بشر اولیه هزاران
سال پیش از دیدن ماه حیرت می‌کرد، ما هم هنوز با حیرت به
ماه نگاه می‌کنیم.**

**بعد از خورشید، ماه روشن‌ترین جسم در آسمان است. طی
مدت یک‌ماه، شکل ماه عوض می‌شود که به آن «اهله‌ی قمری»**

می‌گویند. هنگامی که ماه کامل باشد مثل یک چهره زیبا است
ما هر چهره‌ی دوست‌داشتنی را به ماه کامل تشبیه می‌کنیم.
سه روز طول می‌کشد تا فضاوردان با موشک به ماه برسند.
گره‌ی ماه نخستین دنیای جدیدی است که بشر توانسته به آن
پای بگذارد. روشنایی ماه کامل به قدری است که می‌تواند روی
زمین سایه درست کند. ماه در مدارِ اطراف زمین گردش
می‌کند. گره‌ی ماه فقط یک عضو کوچک از منظومه‌ی شمسی
است. این منظومه مثل یک خانواده‌ی بزرگ با ۹ سیاره و
قمرهای بسیار است که در اطراف نزدیک‌ترین ستاره یعنی
خورشید گردش می‌کنند.

خورشید فقط یکی از میلیون‌ها ستاره در کهکشان عظیم ما
یعنی کهکشان «راه شیری» است. میلیون‌ها کهکشان دیگر شبیه
راه شیری در جهان هستی وجود دارد. جهان خیلی گسترده

است و زمین، ماه و خورشید بخش‌های خیلی کوچکی از کیهان هستند.

«ترجمه رضا عشر»

چی بود؟ چی بود؟
* شکلش هلال ماه نو
تو مزرعه‌ست فصل درو
کارش چیه؟ بچین و برو

* شکل چیه؟ لیف
بو می‌گیره، پیف!
پیره‌ن پاهاست
چپ داره و راست

* تنش سفت و سخته
خونه‌ش روی درخته
گاهی پُر گاهی پوکه
مُخس چین و چروکه

* چمنزاری روی بالا بلندی
با یک گل می‌تونی اونو ببندی

* سیاه زنگی داشتیم
روی آتیش گذاشتیم
بادش زدیم، دود کرد
خودش رو نابود کرد

* مثل یه حبه قنده

دُمش به شاخه بنده

بچین بده به بنده

*** یه عالمه آب تو دلش جا میشه**

میاد رو آب، فواره‌اش وا میشه

*** روی طناب هی دهنو باز می‌کنه**

پیرهنمو همیشه گاز گاز می‌کنه

*** دو دست داره با یک پا**

شده همکار بنا

با سنگ و خاک و آجر

میره پایین و بالا

باغ لطیفه

😊 معلم: «چرا مدرسه برای انسان‌های اولیه راحت‌تر بود؟»

شاگرد: «اجازه! چون مجبور نبودند، تاریخ بخوانند.»

😊 پسر: «پدر، می‌شود یک لیوان آب به من بدهید؟» پدر: «تا

حالا ده لیوان آب بهت دادم!» پسر: «بله! اما هنوز آتش کمدم

خاموش نشده!»

😊 بچه: «پدر، کمک می‌کنی جواب مسأله‌ی ۲۵۳ ضربدر ۴۷۶

را پیدا کنم؟» پدر: «ای بابا! من فکر می‌کردم جواب این مسأله

را خیلی قبل از این پیدا کرده‌اند!»

😊 معلم: «چرا مشق‌هایت با دست خط پدرت نوشته شده‌اند؟»

شاگرد: «به خاطر این که از خودکار پدرم استفاده کرده‌ام.»

😊 معلم: «چرا دیر آمدی؟» شاگرد: «به خاطر تابلو!» معلم:

«کدام تابلو؟» شاگرد: «همان که می‌گویند مدرسه! آهسته عبور

کنید!»

☺ فرمانده از سرباز پرسید: «بگو ببینم، اگر دست راستت به طرف مشرق و دست چپت به طرف مغرب باشد، پشت سرت به کجاست؟» سرباز: «به کوله پشتی قربان!»

پاسخ زود جواب بده خرداد

◀ خواب

◀ قیچی

◀ مداد دادم ، درک کرد

◀ فقط خیس خواهد شد زیرا دریای سیاه و دریای سرخ تنها نام آنهاست و آبشان نیز مانند دریاهاى دیگر بی رنگ است.

◀ سی دی

◀ ده نفر

◀ موج

◀ ناودان.